

## مقصد رشد اخلاقی

محمد عالم‌زاده نوری

ما انسان‌ها از آن روز که با خود آشنا شدیم، همیشه برای دستیابی به وضعیت بهتر تلاش کرده‌ایم. گاهی برای تهیه یکی از لوازم زندگی، گاهی برای کسب یک موفقیت اجتماعی و گاهی برای به دست آوردن یک حال معنوی، یکبار برای اندوختن دانش بیشتر و بار دیگر در پی آسایش و لذت افزون‌تر و ... در تکاپو بوده‌ایم و همه این‌ها را در ایجاد یک "وضعیت بهتر" مفید و مؤثر دانسته‌ایم.

اگر این تلاش‌ها را که به اشیای کوچک و بزرگ و امور خرد و کلان زندگی تعلق می‌گیرد، در ذهن خود باز آفرینی کنیم، به راحتی مواردی را می‌یابیم که این تلاش‌ها با شکست مواجه شده و موجب دل‌خوری و ناخرسندی ما گشته است و البته در مواردی هم کوشش ما به نتیجه رسیده و ما را خشنود و رضایت‌مند ساخته است.

اما همیشه این گونه بوده که پس از رسیدن به یک "وضعیت بهتر" به دنبال "حالتی از آن بهتر" بوده‌ایم. تهیه یک وسیله، لباس یا کتاب شاید ما را خوشحال ساخته باشد، ولی هرگز به کلی راضی نکرده است، اگر زینتی یا وسیله‌ای تهیه کردیم، پس از گذشت مدتی که با آن انس گرفتیم در رؤیای رسیدن به زینتی گران‌بهارتر یا وسیله‌ای کامل‌تر به سر برده‌ایم و همیشه احساس کمبود و نارسایی کرده‌ایم، رنج محرومیت و درد ناکامی، دائما با ما بوده است. طبیعی است پس از این تجربه‌ها از خود سؤال کنیم:

بهترین وضعیتی که می‌توانیم در آن قرار داشته باشیم چیست؟ بزرگ‌ترین آرزوی دست یافتنی و کمال‌نهایی ما انسان‌ها چیست؟ انتهای حرکت انسان و قلّه صعود او چه نقطه‌ای است؟ آدمی تا چه اندازه می‌تواند رشد کند و فراخ شود

## و رسیدن به چه منزلی را “هدف” پایانی حرکت خود قرار دهد؟ خدای متعال انسان را برای چه آفریده است؟<sup>۱</sup>

۱. پرسش از هدف خدا در آفرینش انسان، نیازمند یک ملاحظه دقیق است؛ “هدف” آن گاه که درباره فاعل‌هایی مثل، انسان به کار می‌رود تأمین‌کننده نیاز و برطرف‌کننده نوعی کمبود و کاستی است. مثلاً وقتی می‌پرسیم هدف شما از این کار چیست در واقع سؤال کرده‌ایم چه کمبودی احساس می‌کردید که این کار را برای رفع آن کمبود به دست گرفته‌اید؟ رسیدن به چه چیزی را مدنظر قرار داده‌اید؟ اما درباره خدای جهان چون هیچ نقص و نیاز و کاستی تصور نمی‌شود استعمال کلمه هدف به این معنا درست نیست. خدای بزرگ نه احتیاجی داشته و نه از تنهایی وحشت کرده، نه هرگز خسته شده است. این پرسش به این معنی نیست که خدا از آفرینش انسان و جهان چه بهره‌ای می‌برد؟ بلکه به این معنی است که کمال انسان در چیست؟

برای اینکه این مطلب به ذهن نزدیک‌تر شود نقاش کهن سال چیره دست معروفی را فرض کنید که اندوخته فراوانی از ثروت گرد آورده و هیچ نیازی - نه به مال و ثروت و نه به مقام و شهرت و محبوبیت و نه به تخلیه عواطف درون و نه به هیچ چیز دیگر - ندارد. چنین کسی - که البته تنها یک فرض ذهنی است و در میان انسان‌ها وجود خارجی ندارد - در ترسیم یک اثر هنری چه هدفی دارد؟ بنا به فرض، او از به کار گرفتن رنگ و بوم رفع هیچ کمبود و نیازی را دنبال نمی‌کند او تنها به یک چیز می‌اندیشد، “خلق یک تابلوی زیبا و ارزشمند هنری و پدید آوردن صفحه رنگارنگی که می‌تواند باشد و نیست” یعنی خود سودی نمی‌کند بلکه بهره‌ای می‌رساند. اگر این هنرمند توانا، دست از آفرینش بر دارد و بهانه آورد که خلق این تابلو برای او هیچ بهره‌ای ندارد، آیا ما احساس بدی نداریم؟ آیا حیفمان نمی‌آید؟ آیا وی در محکمه وجدان و خرد و نزد عقل محکوم به خودخواهی و بخل، و متهم به تنبلی نمی‌گردد؟ یا اگر آموزگاری توانا تنها به این جهت که خود فایده‌ای نمی‌برد دست از تدریس بر دارد آیا پسندیده است و در پیشگاه عقل مذمت نمی‌شود؟

هدف خدای متعال از ترسیم تابلوی زیبای آفرینش، همین گونه است با این تفاوت که در مورد خدا پیش از آفرینش انسان و جهان هیچ اعتراض‌کننده‌ای تصور نمی‌شود. اما اگر خدا به بهانه اینکه خود بهره‌ای نمی‌برد، دست از آفرینش باز گیرد و قدرت و عظمت خود را بلااستفاده و معطل وانهد، در پیشگاه عقل خود - که از آن به حکمت الهی یاد می‌شود - محکوم و متهم است و کاری خلاف درک و عقلانیت و حکمت خویش انجام داده است. از نظر عقل وجود یک تابلوی زیبا از نبودش بهتر است و آن کسی که سودی نمی‌برد و نیازی ندارد هم موظف است اگر می‌تواند این بهتر را انتخاب کند. جهان هستی تنها یک تابلوی رنگارنگ و زیبای هنری است که خدا، به دست قدرت زیبایی آفرین خود پدید آورده است. تمام مخلوقات - از جماد و نبات و حیوان و انسان و جن و فرشته و ... - در این بوم زیبای هستی جای گرفته و هر یک بخشی از زیبایی آن را تأمین کرده‌اند. (و ما امرنا الا واحده) از این تابلوی هنری ارزشمند به نظام احسن یاد می‌شود نظام احسن، یعنی دستگاه آفریده خدا برترین و زیباترین صورت ممکن را دارا است.

الذی أحسن کل شیء خلقه.

با توجه به اینکه خدای متعال معماری شخصیت و ماهیت انسان را به خودش واگذاشته و او را به گونه‌ای آفریده که می‌تواند ماهیت تعریف خود را تغییر دهد و مناسبت خود را با جهان هستی عوض کند اهمیت این پرسش بیشتر می‌شود. شاید اساسی‌ترین پرسش بشر در طول تاریخ پرسش از نهایت حرکت و مقصد نهایی اوست. انسان هرگاه از جریان خروشان عادت‌ها و روزمرگی‌ها خارج شده و فرصتی یافته تا به خود پردازد، به صورتی طبیعی، نه تحمیلی و دستوری، از خویش پرسیده از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهره‌چرا بوده؟ و آخر به کجا می‌روم؟

### انسان دارای دو بعد فردی و اجتماعی

انسان دارای یک هویت و خود فردی و نیز دارای یک هویت و خود اجتماعی است<sup>۱</sup> یعنی یک شخصیت حقیقی فردی و یک شخصیت اجتماعی و صنفی دارد. به همین جهت همان‌گونه که موظف به خودشناسی، خودآگاهی و خودسازی فردی است موظف به خودشناسی، خودآگاهی و خودسازی اجتماعی

---

بی شک وجود مخلوقاتی صاحب اراده و اختیار در این تابلو که کمی امکان جابجایی برای آنها قرار داده شده، به زیبایی و شگفتی این تابلو افزوده است. انسان، همان جزء صاحب اراده در تابلوی شگفت آور هستی است که ارزش هنری آن را به نحو غریبی بالا برده است هرچند فرض کنیم که شماری از این انسان‌ها با سوء استفاده از اختیار و آزادی خود به جایگاه مطلوب نمی‌رسند اما به هر حال اصل وجود او بر زیبایی تابلو افزوده است و لذا خدا آن را در این نظام قرار داده است. این انسان، اگر از ظرفیت‌ها و تجهیزات خود، به خوبی بهره‌گیرد و اختیار و اراده خود را خوب به کار برد در نقطه‌زیرینی قرار می‌گیرد که زیبایی تابلوی آفرینش بسیار بیشتر می‌گردد.

با این بیان معلوم شد که وقتی می‌گوئیم هدف خدا از آفرینش جن و انس چه بوده یعنی این موجودات صاحب اراده چگونه عمل کنند تا به کمال رسند و ارزش و زیبایی بیشتری برای خود و نظام جهان پدید آورند؟ نه اینکه خدا چه بهره‌ای برده است؟ تقریباً نظیر این عبارت که فلان کارخانه ساعت ساخت تا زمان به دقت ثبت گردد این جمله بیش از آنکه نیاز سازنده را از ساختن ساعت باز گوید ناظر به کمال ساعت است.

<sup>۱</sup> هویت هرکس یا هر چیز اوصاف ویژه او است که در کسان یا چیزهای دیگر دیده نمی‌شود. یعنی اموری که وجه تمایز آن چیز از اشیا دیگر است و موجب بازشناسی آن از دیگر اشیا می‌شود.

است. همان گونه که به عنوان یک انسان باید از ظرفیت‌ها، دارایی‌ها، فرصت‌ها، نیازها، استعدادها، بایسته‌ها، وظایف و کاستی‌های خود اطلاع داشته باشد به عنوان یکی از اعضای پیکره اجتماع نیز لازم است ارزش خود را در حیات اجتماعی بالا برد.

انسان، به اقتضای انسانیت خود - به عنوان یک فرد و فارغ از عضویت در اجتماع بشری - موظف است برای دستیابی به هدفی بلند، مسیری را طی کند؛ مرد و زن، پیر و جوان، شهری و روستایی، کاسب و کارمند و کارگر و معلم در اصل این وظیفه تفاوتی ندارند؛ زیرا همه در انسانیت مشترک‌اند. آن هدف بلند همان حیات طیبه است که به تفصیل بیان خواهد شد. رسیدن به این نقطه تأمین ارزش انسان در زندگی فردی است. انسان حتی اگر دور از آبادی به سر برد و در جزیرهٔ تنهایی زیست کند، به حکم انسانیت خویش موظف به خودسازی و تحصیل حیات طیب و کمالات اخلاقی است.

انسان همچنین موظف به "حضور اجتماعی" است و به مقتضای سرشت اجتماعی خویش، به عنوان یک فرد، وظیفه دارد در اجتماع زندگی کند. کمال مطلوب انسان نیز در گرو همین زندگی اجتماعی رقم خورده و با حضور در میدان اجتماع قابل دستیابی است.

همین انسان، آنگاه که با جامعه مرتبط می‌شود و به عنوان عضوی از پیکرهٔ اجتماع در می‌آید، تعریف تازه‌ای می‌یابد و وظایف جدیدی بر دوش می‌گیرد. اینک نه به حکم انسانیت، بلکه به مقتضای حضور اجتماعی‌اش وظایفی دارد. مثلاً موظف است که حقوق دیگران را رعایت کند، به نیازهای هم‌نوعان خویش توجه داشته باشد و در صدد ارائهٔ خدماتی به آنها باشد.

اکنون لازم است ارزش انسان را در هر دو بعد فردی و اجتماعی معلوم گردانیم.

## مقصد رشد و ارزش انسان در حیات فردی

آفریننده بی نیاز که انسان را برای جلوه کمالی بی نظیر آفریده، و عشق به کمال را در سرشت او نهاده، کمال نهایی او را در اسوه‌های برگزیده‌ای به نمایش گذاشته تا شوق به آنها دل‌ها را به هیجان آورد. پیامبران و اولیای الهی که به مقصد عالی کمال رسیده‌اند پس از بازگشت از این سفر معنوی و انسانی، رهاورد ارزنده‌ای برای بشر آورده‌اند تا او را از سرگشتگی و حیرت وارهانند. پیامبران سخن از یک زندگی دیگر و برتر دارند و انسان را به سوی "حیات" و "قرب" فرا می‌خوانند.

آنان گفته‌اند انسان می‌تواند از مرتبه فرشتگان بالاتر رفته، به خدا نزدیک‌تر شود. این بالایی و نزدیکی هرگز توصیف وضعیت مکانی و نحوه قرار گرفتن جسم انسان نیست. در این فصل به توضیح مفهوم "قرب" و "حیات طیبه" انسانی می‌پردازیم.

### قرب به خدا

در ادبیات دینی و در قرآن و روایات آخرین مقصد حرکت انسان "قرب به خدا" معرفی شده و بهترین وضعیت برای او، وضعیتی اعلام شده که در آن انسان به خدا نزدیک‌تر باشد. این نزدیکی تا بدان جا پیش خواهد رفت که آدمی مثال و جانشین خدا می‌گردد و همان کند که خدا تواند و همان باشد که خدا خواهد. درک بهتر مفهوم تقرّب بسیار اهمیت دارد زیرا هم شناخت ما را از خود و جایگاه والایمان در نظام جهان بیشتر می‌گرداند و هم انگیزه بیشتری برای حرکت به ما می‌دهد.<sup>۱</sup> اگر آدمی خود را "ذره‌ای فراموش شده و وانهاده" در گوشه‌ای از

---

<sup>۱</sup>. شناخت ما از اشیا مراتب مختلفی دارد، ما با ابزارهای ادراکی متفاوت می‌توانیم پدیده‌ها را در سطوح مختلف بشناسیم؛ کسی که توصیف آتش را می‌شنود و با مفهوم آتش در سطح اول آشنا می‌شود اگر آتش را ببیند، در سطح دیگری آتش را شناخته است و اگر در آتش قرار گیرد و بسوزد درک عمیق‌تری از آن برای او حاصل می‌شود.

این جهان بزرگ نیندازد و قابلیت‌های خود را به خوبی بشناسد هرگز حاضر نمی‌شود گوهر ارزشمند وجود خود را صرف کمتر از بهای خود گرداند.

بی تردید قرب به خدا معنای مادی ندارد. یعنی به معنای کم شدن فاصله مکانی یا زمانی میان ما و خدا نیست، زیرا اولاً حقیقت وجود انسان همین کالبد مادی و بدن خاکی او نیست. بنابراین نزدیک شدن این کالبد خاکی به چیزی هرگز به معنی نزدیک شدن انسان نیست. ثانیاً خدای متعال وجود مادی زمانی و مکانی ندارد که بتوان با او رابطه‌ای مکانی یا زمانی برقرار کرد. نسبت خدا به همه موجودات مادی در هر زمان و هر مکان مساوی است و از این جهت دور و

---

انسان نابینا توان درک مفهوم رنگ را ندارد. کودک نونهال نیز توان درک مفهوم "غریزه جنسی" را ندارد و اگر برای او این غریزه را به نوعی نیرو، کشش یا جاذبه میان زن و مرد تعریف کنیم لاجرم آن را باطری، کش یا آهن‌ربا تصور می‌کند! و اگر به شیرینی توصیف کنیم آن را شبیه حلوا و عسل خوردنی می‌یابد. درک کودک از این مفهوم تا هنگامی که به سن بلوغ برسد، ناقص و نارسا است.

ما نیز در درک پاره‌ای از معارف همان کودک نونهالیم و ابزار درک برخی از حقایق را نداریم مثلاً وقتی سخن از فرشتگان مقرب خدا می‌رود موجودی لطیف و زیباروی با بال و پری سفید تصور می‌کنیم که برای انزال وحی کتابچه‌ای را از آسمان به زمین می‌آورد و بر سینه پیامبر خدا (ص) رها می‌سازد.

این فرایند به جهت انس ما با موجودات مادی و فاصله فراوان ما از حقایق فرامادی و پس پرده عالم طبیعت است. به همین جهت همه آن مفاهیم را به تجربیات مادی خود باز می‌گردانیم و مادی تصور می‌کنیم درست مانند تصور آن فرد نابینا از رنگ بنفش.

اکنون اگر علم به حقایق پنهان عالم و درک مفاهیم فراتبیعی را ضروری می‌دانیم، برای رسیدن به آن باید ابزارهای ادراکی خود را گسترش دهیم و با رشد وجودی خود از مرحله حس به مرحله عقل و از مرحله عقل به مرحله شهود منتقل شویم. به یقین نمی‌توان از حس و تجربه انتظار فهم روابط پنهان عالم را داشت چنان که نمی‌توان از لامسه برای دریافت واقعیت رنگ بهره گرفت.

پاره‌ای از این حقایق غیر مادی عبارتند از: خدا، عرش، کرسی، لوح، قلم، روح، قیامت، تقدیر، بقاء، وحی، شب قدر، نزول قرآن، معراج، هیبوط، اسم اعظم، حوض کوثر، عالم ذر، بهشت، جهنم، صراط، میزان، ... تقریب به خدا نیز از همین مقوله است. از این رو لازم است همواره مراقب باشیم این گونه مفاهیم و از جمله قرب به خدا - را حمل بر معانی دست پایین نکنیم و تلاش کنیم ضمن پیراستن محتوای آن از محتوای مادی تا آنجا که امکان‌پذیر است به حقیقت آن آشنا گردیم.

نزدیک برای او فرض ندارد.

همچنین قرب به خدا به معنای نزدیکی اعتباری، قراردادی و تشریفی نیست. مثلاً نزدیکان حاکم کسانی هستند که حاکم نسبت به آنها توجه بیشتری دارد هرچند از حیث مکانی از او دور باشند. این نزدیکی صرفاً یک قرارداد جایگزین‌پذیر است یعنی می‌توان با تغییر قرارداد کس دیگری را به عنوان وزیر و وکیل معرفی کرد.

قرب به خدا یک واقعیت وجودی است. از آنجا که خدای متعال کمال مطلق است قرب به کمال مطلق به معنی کامل‌تر شدن است. وقتی می‌گوییم یک دانشجوی کوشا به استاد نزدیک‌تر است تا دانش‌آموز دوّم ابتدایی، هرگز فاصله زمانی و مکانی و قراردادی را در نظر نگرفته‌ایم؛ بلکه مرادمان این است که از جهت علمی و کمالات وجودی میان این دانشجو و آن استاد فاصله کمتری است و اگر بنا باشد کار آن استاد به کسی واگذار شود و جانشین یا نماینده‌ای برای او تعیین گردد، شایستگی و فعلیت دانشجو بسیار بیش از دانش‌آموز است. برخورداری‌ها و دارایی‌هایی آن استاد بیشتر در این دانشجو دیده می‌شود تا آن دانش‌آموز، آن استاد و این دانشجو از این جهت مثل یکدیگرند و مشابهت بیشتری دارند.

قرب به خدا نیز این چنین است. همه مخلوقات از آن جهت که موجودند به خدا نزدیک‌اند و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ<sup>۱</sup> اما با در نظر گرفتن ویژگی‌ها و کمالات وجود، فاصله آنها با خدا متفاوت است. فاصله جمادات با خدا بیش از فاصله حیوانات با خداست زیرا حیوان آگاهی و حرکت دارد، اما جماد از این دو برخوردار نیست. همچنین فاصله حیوان با خدا بسیار بیش از

---

<sup>۱</sup> واقعه: ۸۵، ما به شما نزدیک‌تریم اما شما نمی‌بینید.

فاصله فرشته با خدا است زیرا آگاهی و قدرت فرشتگان با حیوانات قابل مقایسه نیست. در این میان آدمیان چنان آفریده شده‌اند که می‌توانند با کسب کمالات بیشتر به سوی خدا حرکت کنند، مشابهت خود را با خدا افزایش دهند و از فاصله خود با خدا بکاهند. یعنی خلیفه و جانشین خدا گردند.

هرچه انسان کامل‌تر شود و وجود خود را گسترش دهد به وجود آن کامل بی‌نهایت نزدیک‌تر است آن‌گونه که ۹۰ به صد. دمیده شدن روح الهی در وجود انسان<sup>۱</sup> و بهره‌گیری از رنگ الهی<sup>۲</sup> که در آیات قرآن به آن اشاره شده، همین محتوا را انتقال می‌دهد.

با توجه به اینکه غیر خدا کسی از خود چیزی ندارد و هر کمالی که آفریدگان خدا دارند اصالتاً از خدا و متعلق به او است، می‌توان دریافت که انسان هرچه دارا تر و به خدا نزدیک‌تر گردد، وابستگی بیشتری به او خواهد داشت و این وابستگی بیشتر، او را از خدای صمد غنی دورتر می‌کند. به تعبیر دیگر انسان در یک صفت هرگز به خدا نزدیک نمی‌شود و آن صفت غنا و استقلال است. بنابراین این هرکس که به خدا وابسته‌تر و فقیرتر باشد کامل‌تر و به خدا نزدیک‌تر است. یکی از خصوصیات انسان آگاهی به خود است. با تکامل نفس این خودآگاهی نیز تکامل پیدا کرده و قوی‌تر می‌شود. یعنی انسان نحوه وجود خود را بهتر و روشن‌تر درک می‌کند و بیشتر به وابستگی و نیاز خود پی می‌برد. به عنوان تشبیه اگر شعاعی از نور را که به منبع نوری مانند خورشید متصل است در نظر بگیریم و فرض کنیم که این شعاع نور توان درک وجود خود را داشته باشد می‌تواند بیابد که حقیقتی جز ارتباط و اتصال با منبع نور ندارد. اما از آنجا که این شعاع تنها در یک نقطه به منبع نور متصل است در صورت داشتن خودآگاهی تنها به

---

<sup>۱</sup> وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي. ص ۳۸: ۷۲.

<sup>۲</sup> صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَبِّئْ لَهُ عَابِدُونَ (۱۳۸)



اندازه نقطه اتصال از نحوه وجود خود و ارتباطش با خورشید آگاه است. حال اگر این شعاع نور می‌توانست کامل‌تر و بزرگ‌تر شود، چون وجودش عین اتصال به منبع نور است، اتصال بیشتری با منبع نور پیدا می‌کرد و از آنجا که بنا به فرض دارای خودآگاهی است، در نتیجه این تکامل از اتصال خود با منبع نور، بیشتر آگاه می‌شد و به همان میزان منبع نور را شدیدتر و واضح‌تر می‌یافت. تکامل نفس انسان هم موجب درک وابستگی بیشتر خواهد بود. همان‌طور که یک جسم شفاف هرچه شفاف‌تر باشد ناپیداتر می‌گردد و ورای خود را بیشتر از خود نشان می‌دهد انسان نیز هرچه کامل‌تر می‌شود فقر و وابستگی خود را بیشتر درک کرده و از خود چیزی جز ارتباط با خدا نمی‌بیند. به عبارت دیگر بین خود و خدا واسطه و حجابی نمی‌بیند و خود را به عنوان موجود مستقلی در برابر خدا نمی‌یابد.<sup>۱</sup>

به تصویر روی جلد کتاب نگاه کنید این تصویر به دست یک طراح هنرمند کشیده شده است. شاید شما هیچ‌گاه او را ندیده و اطلاع ویژه‌ای از او نداشته باشید. این تصویر هرگز شما را با قیافه ظاهری، دانش، کیفیت معاشرت، و خلق و خوی او آشنا نمی‌کند، اما بخشی از هنر، سلیقه، دقت، توان و مهارت او در این اثر آشکار است. تنها از ناحیه همین اثر احساس می‌کنید که نسبت به صفات آن طراح شناختی پیدا کرده‌اید و گزاره‌هایی در باره او می‌توانید بیان کنید؛ گویا تا اندازه‌ای او را می‌بینید. این تصویر، خویشاوندی و قرابتی با آن طراح دارد. آثار دیگری که از این شخص باقی مانده هریک تا اندازه‌ای او را معرفی می‌کنند مثلاً اگر تصویر او را ببینید یا صدای او را بشنوید، یا از اظهار نظر او در باره مطلبی مطلع شوید، به صورت واضح‌تری با ویژگی‌های او آشنا می‌شوید.

---

<sup>۱</sup> رک: فلسفه اخلاق، محتبی مصباح، قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۰.

گویا او را بهتر دیده‌اید. هر یک از این آثار آینه و جلوه شخصیت آن طراح است که به اندازه خود، او را به ما معرفی می‌کند. البته آینه و جلوه‌ای ناقص که تنها بخشی از صفات او را ارائه می‌دهد. بی‌شک هرچه این ارائه، جلوه‌گری و مظهریت بیشتر باشد تقرب اثر به صاحب اثر بیشتر است. اظهار نظرها و عقاید هرکس از صدای او به شخصیتش نزدیک‌تر است.

هرچه انسان بیشتر بتواند خدا را بنمایاند و مظهریت بیشتری برای پروردگار داشته باشد به خدا مقرب‌تر است. تا جایی که انسان آینه تمام نمای او می‌گردد. خدای متعال بر خلاف ما انسان‌ها که با هیچ اثری نمی‌توانیم تمام صفات ظاهری و باطنی خود را بنمایانیم<sup>۱</sup>، آینه‌ای تمام نما و جلوه‌ای تام دارد. به صورتی که اگر

---

<sup>۱</sup> برای آشنایی کامل با شخصیت یک فرد چه باید کرد؟ فرض کنید فرصتی پدید آید که چهره به چهره با آن هنرمند طراح روبرو شویم. در این صورت آیا می‌توانیم ادعا کنیم که او را کاملاً شناخته و دیده‌ایم؟ به یقین اندام مادی و چهره ظاهری آن هنرمند تمام شخصیت او نیست و اگر می‌گوییم که او را دیده‌ایم، مرادمان این است که پیکر او را دیده‌ایم نه او را و نه دانش و معرفت و اخلاق و ویژگیهای شخصیتی اش را. به این ترتیب همان گونه که اینجا مجاز هستیم از واژه دیدن استفاده کنیم در باره سایر آثار او نیز مجازیم از این واژه استفاده کنیم. زیرا در هر دو مورد تنها اندکی با او آشنا می‌شویم. در باره آینه هم همین مساله هست. وقتی کسی می‌گوید خودم را در آینه دیدم مرادش این است که از بدن خود تنها صورتم را در آینه دیدم. حتی آینه‌های قدی بزرگ نیز تنها یک طرف اندام انسان را آشکار می‌کنند و توان نشان دادن همه ظاهر - و به تبع آن باطن شخصیت - انسان را ندارند. در این دنیای مادی آینه‌ای که بتواند همه شخصیت ما را بنمایاند وجود ندارد. تندیس سه بعدی ای که مشابه یک نفر ساخته می‌شود نیز گویای کیفیت حرکت‌های او نیست. حتی فیلمی که از افراد گرفته می‌شود نمی‌تواند نشان همه شخصیت آنها باشد. ناگزیر بخشی از ویژگیهای هرکس مخفی است و در تصویر و آینه و فیلم و تندیس قابل مشاهده نیست. به تعبیر دیگر می‌توان گفت اثر هرکس مقداری از شخصیت اوست یا اثر هرکس در مرتبه‌ای پایین‌تر، خود اوست.

تمامی آفرینش، با خدا چنین رابطه‌ای دارد. هر یک از آفریدگان به اندازه ظرفیت وجودی خود و کمالاتش نمایانگر قدرت و هنر و کمال پرورگار است. هر مخلوقی به زبان حال دم از او می‌زند و صفات و ویژگیهای او را می‌نمایاند. هر موجودی به نوعی و تا اندازه‌ای نشان دهنده خدا و آیه و آینه اوست. بنابراین در همه عالم می‌توان او را دید و تمام عالم اسم و جلوه و شأن و نشانه اوست. امیر موحدان علی (ع) فرمود: ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه و فیه.

به آنها نظر شود گویا خدا دیده شده است. این مخلوقات - مانند تصویر درون آینه - استقلالی از خود ندارند<sup>۱</sup>. اما می توان گفت هرکس به آنها نظر کند خدا را دیده است. آنها انسان های کامل، نماینده، خلیفه و جانشینان خدایند. از آینه تمام نمای الهی که بسیار به او نزدیک است با عناوین زیر یاد شده است. خلیفه الله، المثل الاعلی (نمونه برتر)، اسم اعظم<sup>۲</sup>، مظهر تام، جلوه کامل، وجه تام، و آیه کبری

---

به دریا بنگرم دریات بینم      به صحرا بنگرم صحرات بینم      به هر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان  
از قامت رعنائ بینم

قرآن کریم همین حقیقت را به روشنی در آیات فراوان بیان کرده و همه مخلوقات را نشانه و آیه پروردگار معرفی کرده است. گرچه هر یک از مخلوقات تنها پاره ای از اوصاف او را می نمایانند. اینها تولوا فثم وجه الله، از جمله کمالات انسان، معرفت به همین حقیقت است. تمام اخلاقیات بندگی مانند توکل، تفویض، تسلیم، ... ناشی از درک این حقیقت و رسیدن به این مقام است.

<sup>۱</sup> انسان می تواند آینه تمام نمای خدا باشد یعنی تمام صفات خدا را داشته باشد جز صفت استقلال و صمدیت که مخصوص خدا است. خدای متعال همه کمالات را از خود و به استقلال دارد اما انسان هیچ کمالی ندارد مگر آنکه خدا به او عنایت کند. اگر همه کمالات را هم واجد باشد، در همه آنها به خدا وابسته است. یعنی صفت صمدیت خدا قابل کسب نیست ولی بقیه کمالات او به اذن و اراده او قابل کسب است. هرچه انسان به خدا نزدیک تر شود و صفات و کمالات او را بیشتر دارا باشد درجه وابستگی او به خدا بیشتر می شود یعنی برای بقا در آن مرتبه وجودی و حفظ آن دارایی های حقیقی و صفات الهی به خدا محتاج تر و نیاز او به منبع وجود بیشتر است. آنان که غنی ترند محتاج ترند ...

<sup>۲</sup> رابطه نام با صاحب نام رابطه آینه با صاحب تصویر است زیرا از ناحیه نام نیز ما با افراد به اندازه ناقصی آشنا می شویم. به محض اینکه نامی را می شنویم صاحب نام را تجسم می کنیم و از رهگذر نام او با او ارتباط برقرار می کنیم. به این اعتبار همه مخلوقات اسم خدای متعال هستند اما به تناسب میزان بازنمایی حقیقت خود می توان آنها را درجه بندی کرد. نامی که بتواند بیشترین ویژگی های صاحب نام را بیان کند اسم اعظم است. در تعبیر قرآنی از مخلوقات به کلمه نیز تعبیر شده است شاید وجه این تعبیر نیز این باشد که هر کلمه ای به اندازه خود ویژگی های صاحب کلام را می نمایاند و مظهر او به شمار می رود. کلمه بودن کلمه به آن مفهومی است که بیان می کند و گرنه لفظ بی مفهوم کلمه نیست، موجودات هم همه موجودیتشان به مظهر و آیه بودنشان است و گرنه به عدم واصل می شوند.

## لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک.<sup>۱</sup>

نکته قابل توجه اینکه مظهریت مخلوقات برای خدا با مظهریت آینه و آثار برای انسان متفاوت است. مظاهر ما انسان‌ها معمولاً نوعی استقلال دارند. بخشی از آن منتسب به ماست و مظهریت دارد و بخش دیگری نیز منسوب به ما نیست. صدای ما یا نوشته‌های ما به گونه‌ای از ما جدا هستند و استقلال دارند، یک ساختمان دو بعد دارد از حیث صورت ظاهری منسوب به معمار است و از جهت مصالح به کار رفته در آن، حقیقتی مستقل از معمار دارد. در حالی که آثار و جلوه‌های خدا حقیقت مستقلی جز این تجلی و نشانگری ندارند و به تمام حقیقت خود آیه و وابسته‌اند.

هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن

خدا فرموده است: عبدی، اطعنی حتی اجعلک مثلی، أنا أقول للشیء کن فیکون، أجعلک تقول للشیء کن فیکون.<sup>۲</sup>

یابن آدم! أنا غنی لا افتقر، اطعنی فی ما امرتک أجعلک غنیاً لا تفتقر. یابن آدم! أنا حی لا أموت، اطعنی فی ما امرتک، أجعلک حیاً لا تموت. یابن آدم! أنا أقول للشیء کن فیکون، اطعنی فی ما امرتک أجعلک تقول للشیء کن فیکون.<sup>۳</sup>

ما یتقرب الی عبد من عبادی بشیء أحب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافله حتی احبه. فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره

<sup>۱</sup> از زیارت ماه رجب، مفاتیح الجنان.

<sup>۲</sup> علم الیقین ۲: ۶۱۰.

<sup>۳</sup> عدۃ الداعی: ص ۳۱۰.

الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش بها، ان دعانی أجبته  
و ان سألتی اعطیتہ<sup>۱</sup>.

ابهام دیگری که اینجا نهفته این است که مراد از کمالات وجودی چیست؟  
انسان چه چیزی کسب کند تا شباهت خود را با خدا بیشتر نماید؟ مثلاً آیا  
تحصیل ثروت و شهرت بیشتر انسان را به خدا نزدیک تر می کند؟ کدام دانش یا  
چه قدرتی موجب قرب به خدا است؟

بی شک ثروت و شهرت حقایقی خارج از وجود انسان هستند گرد آمدن توده  
انبوهی از کالا، کنار جسم انسان هرگز به معنی رشد حقیقت وجودی او نیست  
همان گونه که شهرت و محبوبیت و جلب نظر دیگران ربطی به کوچکی و  
بزرگی و منزلت واقعی او ندارد. یک حیوان بسیار کوچک و بی مقدار نیز ممکن  
است مورد توجه عموم واقع گردد و شهرت و عنوان داشته باشد. اما به یقین  
افزایش علم و آگاهی یک کمال واقعی است.

ما آدمیان هرگاه خود را با حشرات، چارپایان و کودکان مقایسه می کنیم  
احساس بزرگی و برخورداری می کنیم و با دیدن سرمایه ها و دارایی های فراوانی  
که در اختیار داریم بر خود می بالیم. احتمالاً همه ما بارها حرکات مورچه ها را  
اطراف لانه کوچکشان دیده ایم و تلاش پی گیر آنها برای کشف و جابه جایی  
دانه های غذا را زیر نظر گرفته ایم. شاید برای آزمایش تکه نان یا دانه شکر سر  
راه آنها قرار داده باشیم یا با اشاره انگشتی یا ایجاد نسیم ملایمی دانه از دهان  
مورچه ای برگرفته باشیم هم چنین شاید مورچه ای را به لانه خود نزدیک یا از آن  
دور کرده باشیم در این صحنه ها اگر خود را در میان جمع مورچگان تصور کنیم  
شور و شعف فراوان آنها را در یافتن آن دانه شیرین یا اندوه و غصه آنها را در

---

۱. کافی ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث ۸.

غم از دست دادن آن دانه در می‌یابیم. مورچه کوچک دانه شیرین شکر را می‌بیند و از شادی به دست آوردن آن در پوست خود نمی‌گنجد، اما به جهت ضعف قوای ادراکی خود موجود بزرگی چون ما را که با اشاره انگشتی آن دانه و صدها مثل آن را در راه او قرار می‌دهیم یا به کمترین زحمتی او را به لانه نزدیک یا از آن دور می‌کنیم نمی‌بیند. ما که از افقی برتر، زندگی مورچه را بررسی می‌کنیم بر حال و روز او تأسف می‌خوریم و وجود او را کوچک می‌شماریم و او را در مرتبه نازلی می‌نگریم. زیرا مورچه توان ادراکی محدودی دارد و قادر نیست با حقایق فراوان آشنا شود. تمام دنیای مورچه به همان چند وجب لانه‌اش محدود است که از آن علم و اطلاع دارد و با آن ارتباط برقرار می‌سازد.

تمام شخصیت حیوان محدود به دایره تصورات و علاقه مندی‌های اوست. هیچ چارپایی از قواعد هندسه و فیزیک سر در نمی‌آورد، توان تحلیل سیاسی ندارد، ارزش نسخ خطی را نمی‌داند، با جغرافیای جهان آشنا نیست، از دیدن یک فیلم سینمایی لذت نمی‌برد و خلاصه معنای حقایق بسیاری را درک نمی‌کند. به همین دلیل می‌گوییم وجود کوچکی دارد.

در مقابل، ما از این که این همه را درک می‌کنیم شگفت‌مند و شادانیم و چون می‌توانیم با حقایق فراوانی ارتباط برقرار کنیم خود را دارای وجودی برتر و در بهشتی گسترده‌تر می‌یابیم. بزرگی وجود ما نه به اندام درشت و هیكل سنگین که به میزان علم و درک و معرفت ماست.

به بیان امام علی (ع) قدر کل امری ما یحسن

اندازه وجود هر کسی همان است که می‌داند.<sup>۱</sup>

سطح درک و دریافت ما از حقایق جهان یکسان نیست. دغدغه‌ها و دردها و

---

<sup>۱</sup>. امالی طوسی: ۴۹۴.

ذهنیت‌ها و حساسیت‌های ما بسیار ناهمگون است لذا دنیای ما قابل توسعه است. ما با افزایش آگاهی و معرفت خود می‌توانیم به جهانی دیگر وارد شویم. گوهر وجود ما از همین یافته‌ها و آگاهی‌ها تشکیل شده و علم و معرفت دایره هستی ما را توسعه می‌بخشد و ابعاد وجود ما را بزرگ‌تر می‌کند<sup>۱</sup>. علم پیرایه‌ای بر وجود ما نیست که زینت جان ما محسوب شود. علم به معنای گسترده و کاملش تمام حقیقت ما را تشکیل می‌دهد. برای درک بهتر این مطلب کالبد تن را از مجموعه هستی خود کنار زنیم. اگر ما تن نمی‌داشتیم چه بودیم؟ مشتی آگاهی و گرایش و اراده. اکنون نیز همانیم و این تن عاریت که فردا از ما گرفته می‌شود در حقیقت و هویت ابدی ما نقشی کوتاه مدت دارد.

انسان، آفریده شده تا با افزایش شعور خود و درک بیشتر حقایق جهان، وجود خویش را کامل‌تر کند و جهان خود را بزرگ‌تر سازد. راز عظمت انسان و سر برتری او بر فرشتگان در همین علم است.

و علم آدم الأسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبیونی بأسماء هولاء  
ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم  
الحکیم<sup>۲</sup>

اما آیا مراد از علم، همین علم ریاضی و فیزیک و شیمی است؟ حقایق عالم در دو گروه بزرگ جای می‌گیرند مادی و معنوی، پیدا و پنهان، ظاهر و باطن، شهادت و غیب. منظور از حقایق مادی یا پیدا دسته‌ای از پدیده‌ها است که - با واسطه یا بی‌واسطه - با حواس پنج‌گانه قابل مشاهده و دستیابی است و انسان البته با تلاش و زحمت، می‌تواند آنها و روابط میان آنها را به

---

<sup>۱</sup> در حکمت متعالیه از این حقیقت به اتحاد علم و عالم و معلوم یا اتحاد عقل و عاقل و معقول یاد شده است.

<sup>۲</sup> بقره ۲: ۳۰ و ۳۱.

وسیله ابزارهای حسی خود بشناسد. دسته دوم حقایق غیبی (غیر مادی) است که از دسترس حواس پنج‌گانه خارج است و انسان نمی‌تواند با استفاده از ابزار مادی و حواس ظاهری با آنها مرتبط شود.

آن گونه که از تعالیم دینی بر می‌آید نسبت ابعاد عالم ماده به حقایق پنهان جهان نسبت حلقه به فلات است تو گویی عالم ماده با همه عظمتی که برای ما دارد به منزله حلقه کوچکی است که در بیابان پهناوری افکنده شده باشد. آن چه با حواس قابل درک است ظاهر این عالم است و در مقایسه با آن سوی هستی به منزله محیط زندگی جنین (رحم مادر) در مقایسه با دنیای خارج تنگ و تاریک و محدود است<sup>۱</sup>.

اکنون که دانستیم کمال انسان در به دست آوردن معرفت بیشتر نسبت به حقایق جهان است لازم است اضافه کنیم که این تلاش معرفتی باید متناسب با ارزش این حقایق توزیع شود. انسان در این جهان چون پژوهشگری است که به هدف شناسایی یک شهر و تهیه نقشه آن به آنجا سفر کرده است و در مسافر خانه‌ای سکونت یافته است. اگر این پژوهشگر بخواهد در فرصتی محدود وظیفه خود را به خوبی به انجام برساند برای جمع آوری اطلاعات نباید به امور جزئی و دست پایین پردازد؛ وی موظف است مهم‌ترین عناصر و اجزای این شهر را شناسایی کند و نسبت‌ها و روابط میان آن‌ها را کشف نماید. آنگاه اگر فرصتی باقی ماند جزئیات نقشه تنظیمی خود را تکمیل کند.

---

<sup>۱</sup> قال الصادق (ع): ما السماء الدنيا في السماء الثانية الآكله درع ملقاء في أرض فلاة و كذلك كل سماء عند سماء أخرى (بحار الانوار ۲۵: ۳۸۵ و کافی ج ۸، ص ۱۵۳) آسمان دنیا نسبت به آسمان دوم چون حلقه‌ای از زره است که در بیابانی افکنده شده باشد هم چنین هر آسمان نسبت به آسمان ما فوق خود این گونه است. ما السماوات و الارض عند الكرسي الآكله خاتم في فلاة و ما الكرسي عند العرش الآكله في الفلاة (بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۲) آسمان و زمین در مقابل کرسی مانند حلقه انگشتی در بیابانی پهناور است و کرسی در مقابل عرش نیز چنین است.



اگر فرض کنیم که این پژوهشگر، شناسایی شهر را از مسافرخانه آغاز کند و تمام زمان خود را به شمارش آجرها یا متر کردن دقیق ابعاد آن مسافرخانه بپردازد و با کاوش فراوان درجه حرارت آنجا و شدت جریان نور و آمار مفصلی از اجزای این منزل و طرح کاملی از نقشه آن فراهم آورد و حتی بهترین برنامه برای زندگی در آن را در گزارش پایانی خود بیاورد زحمت فراوانی کشیده است اما آیا مسئولیت خود را به خوبی ایفا کرده است و سرمایه علمی شایسته‌ای فراهم آورده است؟ پژوهشگری که برای شناسایی شهر اعزام می‌شود باید از شناسایی محل سکونت خود جز به اندازه لازم برای سکونت موقت چشم پوشی کند و زمان محدود خود را به وظیفه اصلی اختصاص دهد.

خلقت انسان هم حکایتی این چنین دارد. اعزام انسان به این دنیا در مسافرخانه‌ای به نام عالم طبیعت به هدف کسب معرفت و شناسایی جهان هستی است. بنابراین شناسایی عالم طبیعت به عنوان جزء کوچکی از مجموعه هستی تنها به اندازه‌ای مقبول و ارزشمند است که حیات موقت انسان در این مسافرخانه بدان نیاز دارد. زمانی آگاهی از عالم ماده آگاهی کامل و مفیدی است که نسبت میان ظاهر هستی و باطن آن کشف شده، تأثیر و تأثر متقابل میان ماده و معنی به دست آمده باشد.

اگر آدمی در این جهان سیم و زر و نعمت و شهوت پیرامون خود را ببیند ولی دست قدرتی که این همه را با اشاره "کن" برای او فراهم آورده است نبیند همچون مورچگان کور و کوچک است، هرچند ادعا کند و بر خود ببالد.

#### حیات طیب

بنابراین قرب به خدا یعنی ارتباط بیشتر با حقایق عالم، ارتباطی از نوع آگاهی به آن که مستلزم قدرت تصرف در آنها نیز هست. قرب به خدا یعنی حیات برتر،

حیات طیب

مفهوم حیات با مفهوم علم سخت مرتبط است. از نظر علوم تجربی، "موجود زنده" موجودی است که رشد، تنفس، تغذیه و تولید مثل دارد. بر اساس این تعریف خدای حیّ قیوم (زنده پایدار) موجود زنده محسوب نمی‌شود! زیرا هیچ یک از این ویژگی‌ها را ندارد. اما متکلمان مسلمان حیات را به ترکیبی از "ادراک" و "قدرت" معنا کرده‌اند. بنابراین موجود زنده موجودی است که شعورمند و توانا باشد و قدرت شناخت و تصرف داشته باشد. بر پایه این تعریف "حیات" در موجودات زنده درجه‌بندی و مراتب دارد یعنی یک موجود، "زنده" و دیگری "زنده‌تر" است تا به موجود زنده‌ای می‌رسیم که ادراک همه چیز و قدرت بر انجام همه چیز را دارا است و حیّ قیوم است (عالم بکل شیء و علی کل شیء قدیر) بنابراین هرچه انسان علم و قدرت افزون‌تری داشته باشد به مبدأ حیات - خدای حیّ قیوم - مقرب‌تر است.

اگر درجه حیات موجودی خیلی ضعیف باشد، آن موجود ملحق به مردگان یا خفتگان است و از معنای زندگی (با اندکی مسامحه) محروم. بهتر آن است که آن کس خود را زنده نداند زیرا بیشتر از آن که زنده باشد مرده است. پیامبران الهی همین پیام را برای بشریت آورده‌اند:

أرضیتم بالحیاه الدنیا من الآخره؟ فما متاع الحیاه الدنیا فی الآخره الاّ  
قلیل<sup>۱</sup>.

آیا به زندگی پست دنیا در مقابل زندگی آخرت رضایت داده‌اید؟ بهره  
زندگی دنیا در (برابر) آخرت بسیار کم است.

پیامبران آدمی را از گرفتاری به عالم تاریک و تنگ ماده به سوی عالم  
بی‌نهایت معنا فرا خوانده‌اند و به صدای رسا گفته‌اند که زندگی واقعی، همان

---

<sup>۱</sup>. توبه ۹: ۳۸.

زندگی معنوی در جهان برتر است نه زندگی محدود مادی:

يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم<sup>۱</sup>.

ای مردم با ایمان دعوت خدا و پیامبر را که شما را به سوی "حیات"  
فرا می خوانند اجابت کنید.

به همین جهت آن که دعوت انبیا را لبیک نمی گوید به واقع کور و کر و لال یا  
مرده است (صم بکم عمی، انک لا تسمع الموتی) کمال انسان در زندگی طیب  
است که پیامبران بدان فرا خوانده اند و زندگی طیب حیاتی فراتر از عالم پست  
ماده است انسان کامل چشم از عالم ماده برگرفته و به باطن هستی راه یافته است  
و در همین زندگی دنیوی خود معنوی و الهی و آخرتی است. اللهم ارزقنی  
التجافی عن دار الغرور و الانابه الی دار الخلود

قرآن کریم جهان آخرت را باطن همین دنیا تصویر می کند که ما مانند خفتگان  
از آن غافلیم

یعلمون ظاهراً من الحیاه الدنیا و هم عن الآخره غافلون<sup>۲</sup>.

این مردم ظاهر زندگی دنیا را می فهمند اما از آخرت (که باطن این  
زندگی است) غافلند.

پندار ابتدایی ما این است که زندگی اخروی از زمانی آغاز می شود که دنیا به  
انتها برسد و ما آن گاه که جان دادیم اذن ورود در عالم آخرت می یابیم. قرآن  
کریم میان دنیا و آخرت مرز زمانی نمی کشد و انتقال از این عالم به آن دیگری را  
بسته به پایان حیات دنیوی نمی داند. آخرت مرتبه ای در باطن همین دنیا است و  
عالمی در طول همین عالم که انسان کامل یعنی انسان رشد یافته ای که قوای

---

<sup>۱</sup>. انفال ۸: ۲۴.

<sup>۲</sup>. روم ۳۰: ۷۰.

ادراکی خود را تکمیل کرده، هم‌زمان با زندگی دنیوی به آن راه یافته است و با آن ارتباط دارد.

لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرک الیوم حدید<sup>۱</sup>

پیش از این تو از این (جهان قیامت) غافل بوده‌ای اکنون تنها پرده از (مقابل) تو برداشتیم و دیدگان تو تیز گشته است.

جنین در همان حال که در رحم مادر است در دنیای ماده زندگی می‌کند اما چون هیچ‌گونه ارتباطی از نوع ادراک یا تصرف با عالم خارج ندارد حیات او حیات ما انسان‌ها نیست. اگر از درون محفظه رحم می‌توانست با ما سخن گوید و در جهان تصرف کند در عالم ما بود، گر چه در اتاکی دیگر.

زندگی جنین نسبت به حیات ما آدمیان از آن جهت پست و محدود است که محیط ادراک و تصرف او بسی تنگ و کوچک است. ما آدمیان نیز در رحم طبیعت گرفتار آمده‌ایم. اگر تنها همین جا باشیم و با آن سوی هستی و جهان دیگر ارتباط نداشته باشیم حیات طیب نداریم کمال انسان این است که از این غفلت و خواب برخیزد و چنان رشد کند که به دیدگان معرفت پنجره‌ای به عوالم دیگر گشاید و باطن جهان را بنگرد.

انسان پس از مرگ به جهت قطع تعلق اجباری از عالم خاک با بخش‌هایی از عوالم برتر ارتباط برقرار می‌کند و حقایقی بر او آشکار می‌گردد. پیامبر اسلام (ص) فرمودند: الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا<sup>۲</sup> آدمیان در خوابند و آنگاه که بمیرند بیدار می‌گردند.<sup>۳</sup>

---

۱. ق ۵۰: ۲۲.

۲ عوالم اللئالی ج ۴، ص ۷۳.

۳ انسان خفته که از خواب بر می‌خیزد به عالم دیگری وارد می‌شود. اینک ابزارهای ادراکی او توان ارتباط با حقایق این فضای جدید را دارد. حقایقی که پیش از بیداری او همه بودند اما او به جهت ضعف قوای ادراکی

مرگ انتقال از یک جهان به جهان گسترده‌تر است. اگر حقیقت وجود آدمی همین پیکره خاکی و عنصری باشد، انتقال پیکر او از منزل به گورستان مرگ اوست. اما اگر واقعیت انسان چیزی فراتر از تن باشد مرگ انتقال همان چیز به عالم دیگر است و این انتقال یقیناً مکانی نیست بلکه عبارت است از حضور علمی در فضایی تازه و آگاهی از حقایقی برتر و ارتباط با آنها.

اقترب للناس حسابهم و هم فی غفله معرضون

بنابراین اگر انسان در همین حیات طبیعی خود و با داشتن همین کالبد مادی بتواند با آن فضا رابطه برقرار کند و به آن حقایق دست یابد به واقع در آن عالم است و قیامت او برپاست. کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم.<sup>۱</sup> امام علی (ع) در وصف متقیان فرمودند:

هم والجنه کمن قد رآها فهم فیها منعمون<sup>۲</sup>

نسبت آنان با بهشت مانند کسی است که آن را می‌بیند. آنان در بهشت

---

هرگز از آنان آگاه نبوده است. اکنون که بیدار شده در می‌باید که آن عالم از ابتدا بوده است اما او اهل آن عالم نبوده و به او اجازه حضور علمی در آن داده نمی‌شد. بر این اساس اگر آدمی بتواند پیش از مردن ابزارهای معرفتی خود را تکامل بخشد گویی از خواب گران برخاسته و پیش از مردن مرده است موتوا قبل ان تموتوا (شرح اسماء الحسنی، ملاحادی سبزواری، ص ۱۴۸)، آنچه آدمیان پس از مرگ می‌بینند در منظر او قرار خواهد گرفت و او از اهالی قیامت خواهد شد. توصیه به مردن پیش از مردن، توصیه به رشد معرفتی و برقراری ارتباط با عوالم دیگر است که در اصطلاح عرفا موت اختیاری نامیده می‌شود. من مات فقد قامت قیامته (مستدرک سفینه البحار، ص ۶۳۰) هرکس که بمیرد قیامتش بر پا می‌شود. امیر موحدان علی (ع) فرمود: لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً (مناقب، ص ۳۱۷) به گونه‌ای هستم که اگر همه پرده‌ها کنار رود ذره‌ای به یقین من افزوده نخواهد شد. ماجرای معروف حارثه، یار جوان و اهل بصیرت پیامبر اسلام اشاره به این مقام دارد وقتی پیامبر از او پرسیدند چگونه‌ای؟ عرضه داشت اصبحت مومنا حقا و در بیان نشانه ایمان حقیقی خود گفت: گویا اهل بهشت را در بهشت می‌بینم که با یکدیگر ملاقات دارند و فریاد ناله اهل دوزخ را در آتش می‌شنوم (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۷۴)

<sup>۱</sup> - تکاثر ۱۰۲: ۵ و ۶.

<sup>۲</sup> نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

متنعم‌اند.

... و اخلاق حسنه در خدمت رسیدن به این مرتبه والا است.

### مقصد رشد و ارزش انسان در حیات اجتماعی

در حیات اجتماعی، ارزش انسان بر اساس خدماتی که ارائه می‌دهد، تعیین می‌شود هرچه این خدمات ارزنده‌تر و گسترده‌تر باشد، تأثیر وجود شخص در جامعه بالاتر و در بعد اجتماعی موفق‌تر است.

بر این اساس، لازم است:

۱. هر فرد در فرایند انتخاب خود، دقت کافی کند تا مؤثرترین خدمات اجتماعی را شناسایی کند و متناسب با توان و استعداد خود در صنفی قرار گیرد که بهره بیشتری برساند.

۲. پس از انتخاب نیز توان خود را برای ارتقای سطح خدماتی که ارائه خواهد داد، بالاتر برد.

از نگاه دین، هرچه توانمندی، کارایی، لیاقت و قدرت انسان بیشتر و به قول معروف "با عرضه‌تر" باشد، و بتواند خدمت بیشتری ارائه کند شایسته‌تر است. بدین ترتیب، دو مطلوبیت و دو ارزش برای انسان مطرح است: ارزش "ایمان، معرفت، قرب، اخلاق و تقوا" و ارزش "کارآمدی و کفایت".

إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرَ الْقَوَى الْإِيمَانُ<sup>۱</sup>.

ایمان و معرفت ارزش بُعد فردی وجود انسان است و کارآمدی و کفایت، ارزش بُعد اجتماعی او و بدین ترتیب الگوی انسان تراز دین انسان "مؤمن خدوم" خواهد بود. زیرا مؤمن خدوم با صفت ایمان، خود را به افق کمال

---

<sup>۱</sup> قصص ۲۸: ۲۶.

نزدیک می گرداند و با صفت خدمت **جامعه** را به سوی کمال حرکت می دهد.<sup>۱</sup>

در میان کارگزاران دولت علوی (ع) سه شخصیت متفاوت دیده می شود: اول شخصیتی چون مالک اشتر نخعی است که از سویی توان مدیریت بسیار بالا و قدرت جسمی و فکری و روحی عظیمی دارد و از سوی دیگر، در مراتب بالای ایمان و ولایت و معنویت قرار گرفته است؛ بدین جهت، هم در حیات فردی و هم در حیات اجتماعی مورد رضایت کامل امام زمان خویش است. امام علی (ع) از داشتن چنین نیرویی به شدت خوشحال و مبتهج است و در واگذاری امور حکومت به او دل آرام و آسوده خاطر؟

---

<sup>۱</sup> توصیه به برآوردن حوائج مؤمنین در معنای گسترده خود، توجه به همین خدمت اجتماعی است. رسول اکرم (ص) فرمودند: مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ (وسائل الشیعه ج ۱۶، ص ۳۳۶) کسی که به امور جامعه اسلامی اهتمام نداشته باشد، مسلمان نیست. امام علی (ع) نیز فرموده اند: أَفْضَلُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ (غرر الحکم: ۱۰۳۰۰) برترین مردم کسی است که فایده بیشتری برای دیگران داشته باشد. و این اشاره به برتری انسان در حیات اجتماعی است.

<sup>۲</sup> فَأَنَّهُ مِمَّنْ لَا يَخَافُ وَهَنَهُ وَلَا سَقَطَتَهُ وَلَا بَطُوهُ عَمَّا اسْرَاعَ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبُطَاءُ عَنْهُ أَمْثَلُ؛ (نهج البلاغه، نامه ۱۳) مالک را نه سستی است و نه لغزش، و نه کندی آنجا که شتاب باید و نه شتاب بگیرد آنجا که کندی شاید. عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكَلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ. أَشَدُّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ... فَأَنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ لَا كَلِيلُ الظُّبَّةِ وَلَا نَابِي الضَّرْبِيِّه... فَأَنَّهُ لَا يَقْدَمُ وَلَا يَحْجَمُ وَلَا يُؤَخَّرُ وَلَا يَقْدَمُ إِلَّا عَنِ أَمْرِي وَقَدْ أَثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ؛ (نهج البلاغه، نامه ۱۳) بنده ای است از بندگان خدا که در روزهای بیم نخواهد و در ساعت های ترس از دشمن روی برنتابد، بر بدکاران از آتش سوزان تندتر است. او مالک پسر حارث مذحجی است... او شمشیری از شمشیرهای خداست که نه تیزی آن کند شود و نه ضربت آن بی اثر بود... نه بر کاری دلیری کند و نه باز ایستد و نه پس آید و نه پیش رود؛ جز زمانی که من او را امر نمایم. در فرستادن او من شما را بر خود ترجیح دادم؛ چه او را خیرخواه شما دیدم و سرسختی او را برابر دشمنانتان پسندیدم. مالک و ما مالک! لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ قَنْدًا وَ لَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صَلْدًا، لَا يَرْتَقِيهِ الْحَافِرُ وَلَا يُوْفِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ؛ (نهج البلاغه، حکمت ۴۴۳) مالک! مالک چه بود؟ به خدا اگر کوه بود کوهی بود از دیگر کوه ها جدا افتاده و اگر سنگ بود سنگی بود خارا که سم هیچ ستور به سستیغ آن نرسد و هیچ پرنده بر فراز آن نپرد.

هنگامی که خیر رحلت مالک به حضرتش رسید اندوهناک و متأثر گشت و آه می کشید و می فرمود: عَلَيَّ مِثْلُ مَالِكٍ فَلْتُبِكِ الْبُؤَاكِي وَ هَلْ مَرَجُوْهُ كَمَا لِك؟ وَ هَلْ مَوْجُودٌ كَمَا لِك؟ (بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۵۶) و هَلْ قَامَتْ

شخصیت دوم شخصیتی عارف و خودساخته چون کمیل بن زیاد است که یار تنهایی امیرمومنان (ع) و ظرف تحمل معارف سنگین علوی است. وی در جانب ایمان و فضایل انسانی اندوخته‌ای بس عظیم دارد و همراه و انیس حجت حق قرار گرفته است.<sup>۱</sup> همین کمیل آنگاه که از جانب امام به کارگزاری شهرکی - به نام هیت - گمارده می‌شود، در دفع سپاهیان دشمن که از حوزه مأموریت او گذشتند و به تاراج مسلمانان پرداختند، ناکام می‌ماند و مورد اعتراض و گلایه امام (ع) قرار می‌گیرد.<sup>۲</sup>

همچنین در میان کارگزاران دولت علوی (ع) شخصی چون زیاد بن سمیه نیز حضور دارد. زیاد چون پدری شناخته شده نداشت و حرام‌زاده مسلم بود، زیاد بن ابیه (فرزند پدرش) یا ابن سمیه (فرزند سمیه، کنیز حارث بن کلدۀ ثقفی پزشک عرب) خوانده می‌شد؛ تا آنکه معاویه در حکومت خود او را برادر خویش و زیاد بن ابی سفیان خواند.<sup>۳</sup> زیاد جانشین ابن عباس در ولایت بصره و

---

النَّسَاءُ عَنْ مِثْلِ مَالِكٍ؟ ... لَأَأْرَى مِنْهُ بَعْدَهُ أَبَدًا (بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۵۹۱) گریه کنندگان بر مانند مالک باید گریه کنند و آیا امید بخشی مانند مالک هست؟ آیا کسی مانند او وجود یافته است؟ آیا زنان مانند او خواهند آورد؟ ... پس از او مانند او را نخواهم دید.

<sup>۱</sup> علی (ع) او را به صحرا می‌برد و با او راز می‌گوید: هَا إِنِّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً؛ (نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷) بدان که در سینه من دانشی است انباشته، کاش حاملانی برای آن می‌یافتم.

<sup>۲</sup> أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وُلِّيَ وَ تَكَلُّفَهُ مَا كَفِيَ لَعَجْزٌ حَاضِرٌ وَ رَأْيٌ مُتَّبِعٌ ... فَقَدْ صِرْتَ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى الْوَلِيَانِكِ، غَيْرَ شَدِيدِ الْمَنْكِبِ وَ لَا مُهَيَّبِ الْجَانِبِ، وَ لَا سَادَّ ثَغْرَهُ وَ لَا كَاسِرٍ لِعَدُوِّ شَوْكَهُ وَ لَا مُغْنٍ عَنِ أَهْلِ مِصْرِهِ وَ لَا مُجْزٍ عَنِ أَمِيرِهِ؛ (نهج البلاغه، نامه ۶۱) اما بعد، واگذاردن آدمی آنچه را که بر عهده دارد و عهده‌دار شدن او کاری را که بر دوش دیگری است، ناتوانی‌ای است آشکار و اندیشه‌ای است تباه ... تو پلی شده‌ای تا از دشمنانت هر که خواهد از آن بگذرد و بر دوستانت غارت برد. نه قدرتی داری که با تو بستیزند، نه از تو ترسند و از پیشات گریزند، نه مرزی را توانی بست، نه شوکت دشمن را توانی شکست، نه نیاز مردم شهر را برآوردن توانی و نه توانی امیر خود را راضی گردانی.

<sup>۳</sup> در تاریخ آمده است که عمر در زمان حکمرانی خود، زیاد را برای اصلاح کار یمن فرستاد، چون بازگشت در



سرزمین‌های فارس بود و دایره حکمرانی وی استان پهناوری را در بر می‌گرفت که شامل بصره کنونی، اهواز، کرمان، فارس و ... می‌شد. او گرچه در اداره امور مملکت بسیار کارآمد و توانا بود، اما به جهت خیانت‌های فراوان هرگز مورد اعتماد امام قرار نگرفت و بارها از سوی حضرت به خاطر فسادهایی که از او سر زد، توبیخ و ملامت شد.<sup>۱</sup> در این نمونه‌ها مصداق کارآمدی اجتماعی مدیریت بود، اما بی شک کارآمدی منحصر به توان مدیریتی نیست و هرگونه خدمت مؤثری را در بر می‌گیرد.

بررسی این شخصیت‌ها نشان می‌دهد برخی کسان ایمان، تقوا، اخلاص، اخلاق و معنویت در ابعاد فردی را دارند، اما توان انجام امور اجتماعی و صلاحیت واگذاری مسئولیت‌های سنگین در آنها وجود ندارد. در مقابل، گروهی قدرت لازم برای انجام خدمات اجتماعی را دارند، اما تعهد و تقوای لازم را ندارند. هیچ یک از این دو گروه بازوی قابل اعتمادی برای امام امت (کسی که مسئول هدایت اجتماع و اصلاح امور آن است) نیست. امروزه همه کسانی که

---

مجلس وی خطابه‌ای بسیار زیبا ایراد کرد. امام علی (ع)، ابوسفیان و عمروعاص در آن مجلس بودند. عمروعاص گفت: آفرین بر این جوان، اگر از قریش بود، عرب را اداره می‌کرد. ابوسفیان گفت: قریشی است و من می‌دانم از کیست. علی (ع) پرسید: از که؟ گفت از من، من در جاهلیت با مادرش زنا کرده‌ام و او را در رحم مادرش نهاده‌ام. معاویه در خلافت خود به پافشاری مغیره بن شعبه زیاد را فریب داد و نزد خود طلبید، مجلسی ترتیب داد و به گواهی کسانی، او را برادر خود دانست. معاویه او را انسانی صاحب‌نظر، پر همت و خوشفکر می‌دانست در نامه‌های ۴۴، ۲۱، ۲۰ و نیز حکمت ۴۷۶ نهج‌البلاغه از او سخن رفته است. احوال او در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ذیل نامه ۴۴ آمده است.

۱ وَ إِنِّي أَقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا صَادِقًا لَنْ بَلَّغَنِي أَنْكَ خُنْتَ مِنْ فِئَةِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا، لَا تُشَدُّنَّ عَلَيَّ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ، ثَقِيلَ الظَّهْرِ، ضُئِيلَ الْأَمْرِ؛ (نهج‌البلاغه، نامه ۲۰) به خدا سوگند می‌خورم، سوگندی راستین که اگر مرا خبر رسد که در اموال مسلمانان کم یا زیاد خیانت کرده‌ای، چنان بر تو سخت گیرم که اندک مال منی و درمانده به هزینه عیال، و خوار و پریشان احوال. اسْتَعْمِلِ الْعَدْلَ وَ احْذَرِ الْعَسْفَ وَ الْحَيْفَ، فَإِنَّ الْعَسْفَ يَعُودُ بِالْجَلَاءِ وَ الْحَيْفَ يَدْعُو إِلَى السَّيْفِ؛ (نهج‌البلاغه، حکمت ۴۷۶) به عدالت عمل کن و از ظلم و ستم بپرهیز که ستم مردم را به آوارگی وادارد و بیدادگری شمشیر را در میان آورد.

اندکی با مفاهیم اولیه مدیریت آشنا هستند، به خوبی می‌دانند که مهم‌ترین عنصر پیش برنده یک سازمان، "منابع انسانی آن" است؛ یعنی نیروهایی که واجد این دو ویژگی هستند؛ تخصص و تعهد، قدرت و امانت، تقوا و کفایت، عرضه و سلامت، نداشتن هر یک از این دو بال، برای پرواز به سوی هدف یک کاستی آشکار است و اعتماد و حرکت را غیر ممکن می‌سازد.

کسانی که اخلاق و اخلاص و سلامت نفس را در حد مطلوب دارا هستند، ولی عرضهٔ سگان‌داری یک حرکت اجتماعی را ندارند و نمی‌توانند از خود اثر و خدمت مناسبی ارائه کنند، نیروهای شایسته‌ای برای پیشبرد اهداف اسلام نیستند. از سوی دیگر، کسانی که واجد همت‌های بزرگ هستند و با سخت‌کوشی و تلاش، دانش و مهارت و کارآیی خود را بالا برده، لیاقت پذیرفتن مسئولیت‌های سنگین اجتماعی را کسب کرده‌اند، ولی در اسارت هواها و هوس‌های پست حیوانی به سر می‌برند و از ایمان و اخلاق و انسانیت کم بهره‌اند نیز هرگز رضایت امام عصر (عج) را تأمین نمی‌کنند؛ گرچه در مواردی می‌توان لیاقت آنان را به خدمت اهداف دین گرفت و البته با نظارت شدید بر آنان، از مفاسدشان در امان بود.

به یقین مقایسهٔ این دو گروه و کنار هم نهادن آنان اشتباهی بزرگ است و این هم‌عرضی، نباید موجب توهم نوعی هم‌ارزی میان آنها شود. منظور از این بیان، برابر دانستن ارزش "انسانیت" و ارزش "کارآمدی" با یکدیگر نیست و مقایسه میان کمیل بن زیاد نخعی با زیاد بن ابیه هرگز عاقلانه شمرده نمی‌شود.

انسانیت انسان ارزش اساسی وجود اوست و در امتداد حیات انسان تا ابد به کار می‌آید، در حالی که کارآیی و توانمندی، ارزشی درجه دو است و به زندگی اجتماعی انسان، آن هم تا مرز انتقال به عالم ابدی مربوط است و پس از آن به کار نمی‌آید. ایمان و انسانیت، بدون توانمندی و کارآیی هم ارزشمند است و

سعادت او را تأمین می‌کند، در حالی که کارآیی و توانمندی، بدون ایمان و انسانیت ارزش انسانی ندارد و بر لوح سعادت او نقشی نمی‌زند. بهره‌ایمان و بندگی از ابتدا به خود شخص باز می‌گردد، در حالی که بهره‌کارآیی و توانمندی ناظر به نیاز دیگران است.

بر این اساس در دوران امر میان این دو ویژگی، جایی که تنها انتخاب یکی از این دو گزینه امکان‌پذیر باشد، بدون تردید انسان باید ارزش‌های والای فردی را برگزیند و از هیچ ملامتی واهمه نکند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ<sup>۱</sup>

ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خودتان بپردازید، هرگاه شما هدایت یافتید آن‌کس که گمراه شده است به شما زیان نمی‌رساند.

امام علی (ع) نیز فرمودند: وَ إِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يَصْلِحُكُمْ وَ يَقِيمُكُمْ، وَ لَكِنِّي لَا أُرِي إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي<sup>۲</sup>

من نیک می‌دانم که چگونه می‌توان شما را اصلاح کرد و از کجی به راستی آورد. اما هرگز اصلاح شما را با تباه کردن خود (روا) نمی‌بینم.

پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست؟

اما تأکید بر آن است که در شرایط عادی که امکان تحصیل هر دو ارزش وجود دارد، نباید سستی، کوتاهی و کاهلی کرد و به بهانه اخلاق و تقوا و معنویت از تحصیل کارآیی، توانمندی و کفایت دست کشید یا به بهانه حضور اجتماعی از خودسازی فردی بازماند.

---

<sup>۱</sup> مائده ۵: ۱۰۵.

<sup>۲</sup> نهج البلاغه، خطبه ۶۹.

توجه به مسئولیت اجتماعی و پرداختن بدان، آنقدر اهمیت دارد که عبادات فردی نیز جای‌گزین آن نمی‌شود و نمی‌توان به بهانه اشتغال به عبادت پروردگار از آن سرباز زد. امام کاظم (ع) آن هنگام که در سیاه‌چال مخوف هارون قرار گرفتند و از هرگونه ارتباط اجتماعی محروم و ممنوع گشتند چنین مناجات فرمودند:

اللَّهُمَّ أَنْكَ تَعَلَّمُ أَنِّي كُنْتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تَفْرِغَنِي لِعِبَادَتِكَ، اللَّهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَكَ  
الْحَمْدُ<sup>۱</sup>

پروردگارا از تو درخواست کرده بودم که مرا برای عبادت خود فارغ گردانی، تو را شکر می‌گویم که چنین نعمتی نصیبم کردی

از این بیان معلوم می‌گردد که انسان در میانه اجتماع حق ندارد زمان و توان خود را تنها صرف امور عبادی کند. و تا آن هنگام که اختیار عمل اجتماعی و تأثیرگذاری بر محیط پیرامون خود را دارد وظیفه‌ای مهم بر دوش دارد که او را از عبادت فردی فارغ و خلوت محض با پروردگار مانع می‌شود.<sup>۲</sup>

انسان مؤمن همان‌گونه که در پی تحقق "انسان ایدآل اسلامی" در وجود خود است، به هدف تحقق "جامعه ایدآل اسلامی" نیز تلاش می‌کند و برای این منظور لازم است مهارت‌ها و توانایی‌های لازم را به دست آورد. به دست آوردن توان افزون‌تر برای انجام کارهای بزرگ و نیز آمادگی برای ایجاد تحولی عظیم یا ارائه

---

<sup>۱</sup> الارشاد، ج ۲، ص ۲۴۰.

<sup>۲</sup> نباید میان رشد فردی و تکالیف اجتماعی تزاومی تصور شود. زیرا رشد فردی انسان به بندگی است و بندگی خدا در گرو انجام وظیفه تحقق می‌یابد. اگر انسان دو وظیفه فردی و اجتماعی را به موازات یکدیگر داشته باشد رشد او در انجام وظیفه در هر دو حوزه است و نباید یکی از آنها مانع انجام دیگری شود. إِنَّا سَأَلْنَاكَ قَوْلًا نَقِيلًا، إِنَّ تَأْسِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْنَا وَأَقْوَمُ قِيلاً، إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا (مزمل ۷۳: ۵-۷) اگر برنامه زندگی انسان به گونه‌ای تنظیم شود که جلوی کارآمدی و کمال اجتماعی گرفته شود یا با انجام وظیفه در اجتماع سازگار نباشد مطلوب نظر دین نیست.

خدمتی سترگ، هرگز به معنی خودنمایی مذموم و رفتار متظاهرانه نیست، بلکه به خودی خود مورد توصیه آموزه‌های دینی است.

شیعه علی (ع) می‌کوشد در فرایند انتظار فرج که افضل اعمال است، خود را برای کارگزاری دولت مهدوی (عج) آماده سازد تا در روزگار حضور و ظهور معصوم، سگان‌داری شایسته و بازویی توانا برای اجرای عدالت و بسط توحید باشد. چنین کسی متناسب با ابعاد تأثیر اجتماعی و حجم خدمتی که ارائه می‌دهد، مورد توجه ویژه و رضایت خاص امام عصر (عج) است.

حضرت فاطمه زهرا (س) فرموده‌اند:

سَمِعْتُ عَنْ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ (ص)، إِنَّ عُلَمَاءَ شِيعَتِنَا يَحْشَرُونَ فَيَخْلَعُ عَلَيْهِمْ مِنْ خَلَعِ الْكِرَامَاتِ عَلَى قَدَرِ كَثْرَةِ عُلُومِهِمْ وَ جِدِّهِمْ فِي إِرْشَادِ عِبَادِ اللَّهِ؛<sup>۱</sup>

از پدرم پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: عالمان شیعه ما (فردای قیامت) محشور می‌شوند در حالی که به قدر فراوانی دانش و به میزان تلاششان در ارشاد بندگان خدا، از خلعت‌های کرامت بر آنها پوشانده شده است.

برای توضیح بیشتر مثالی در ابعاد ملموس‌تر، از حکومت غیرمعصوم ذکر می‌کنیم. امام خمینی (ره) در آستانه انقلاب اسلامی از آحاد ملت ایران خشنود بود و به داشتن چنین توده‌ای بر جهانیان مباهات می‌کرد. اما رضایت امام از کسی مانند بهشتی و مطهری با رضایت او از توده عوام قابل مقایسه نیست. شهادت بهشتی و مطهری، برای او همسنگ فقدان یک امت، غمبار و جان‌فرسا بود؛ چه بسا حادثه‌ای طبیعی که پی‌آمد مرگ هزاران شهروند معمولی را به همراه داشته، ولی به اندازه شهادت یک بهشتی به بدنه انقلاب آسیب و به دل امام امت درد

---

<sup>۱</sup> بحارالانوار، ج ۲، ص ۳.

وارد نکرده باشد.

توصیه به تجهیز امت اسلامی و کسب آمادگی بیشتر در مقابل کفار در آیه شریفه **وَ اَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ**<sup>۱</sup> علاوه بر کسب قدرت نظامی و تهیه انواع ساز و برگ و جنگ افزار، شامل همه مؤلفه‌های قدرت، از قدرت علمی، مدیریتی و توان فرهنگی تا انواع مهارت‌ها، مانند قدرت بیان و سخنوری، نویسندگی و تأثیرگذاری، پیش‌بینی و تصمیم‌گیری و ... می‌شود و این همه جز با تلاش و سخت‌کوشی و بذل آسایش و راحت، حاصل نخواهد شد. کلید واژه "مجاهدت" که غالباً با پسوند فی سبیل الله و قید اموال و انفس در آیات قرآن به کار رفته است، بر این سخت‌کوشی و بذل آسایش تصریح دارد.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> انفال ۸: ۶۰.

<sup>۲</sup> این نکته نیز گفتنی است که در نظام ارزشی اسلام، ارزش والای "شهادت" که به معنای معامله جان با رضای جانان و دست کشیدن از همه سرمایه‌ها و دارایی‌ها، به امید لقای محبوب و کسب خرسندی اوست، هم در پرتو خدمت اجتماعی قرار دارد. شهادت هرگز به معنی نفل شدن و جان باختن نیست؛ خون شهید عهده‌دار انجام کار بزرگی در جامعه اسلامی است و بهره‌های فراوانی می‌رساند. خون شهید پاسدار ارزش‌های الهی و حامی بقای دین خداست. راه بسته‌ای را که جز با خون باز نمی‌شود، می‌گشاید و در نهایت بر شمشیر غلبه می‌کند.

از این رو هرگاه بهره‌ای یا ثمری - شایسته ارزش آن - بر دادن خون مترتب نباشد و از این کشته شدن، جز هدر رفتن کاری نیاید (مانند شرایطی که امام حسن مجتبی (ع) در آن قرار داشت) شهادت‌طلبی مطلوب نیست. از سوی دیگر، هرگاه که شهادت‌طلبی مطلوب است، مجاهد در راه خدا باید پیش از بذل جان، به گونه‌ای طراحی و تدبیر کند که ثمرات و برکات افزون‌تری از این فداکاری به چنگ‌آید؛ مانند صحنه‌ای که سیدالشهدا (ع) با بردن خانواده و کودکان و تقدیم شش‌ماهه تشنه لب، برای تاریخ به یادگار نهاد.

